

هو العليم

# ضرورت معرفت تام به حضرت حق

شرح فقره «بِكَ عَرَفْتُكَ» از دعای ابوحمزه ثمالی و تبیین راه‌های خداشناسی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - سال 1398 هـ.ق، جلسه دوم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی  
قدس الله سرّه



أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ  
و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ، وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛**

«خدایا من تو را شناختم به خودت، و تو مرا دلالت کردی بر خودت، و تو مرا خواندی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو کیستی!»

**جمله «بِكَ عَرَفْتُكَ» معنا را تمام می‌کند؛ جملاتی که پشت سرش آمد، «وَ أَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ، وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»، در حکم تفسیر و بیان و شرح همان جمله «بِكَ عَرَفْتُكَ» است.**

**معرفت، وابسته به ارتباط بین دو شیء**

«بِكَ عَرَفْتُكَ»، یعنی: «تو را شناختم به خودت!». چون انسان چیزی را که می‌شناسد، یا به خود او می‌شناسد یا به غیر او؛ آن غیر باید یک رابطه‌ای با آن چیز داشته باشد تا انسان بتواند بشناسد. اگر هیچ رابطه‌ای بین آن شیء و انسان نباشد، انسان از کجا بشناسد؟! مثلاً انسان زید را می‌بیند، به واسطه دیدن زید که عمرو را در فلان مملکت نمی‌شناسد! چون بین این و بین او هیچ رابطه‌ای، نسبتی، نسبت شرکتی، نسبت ابوتی، بنوتی، رجمیتی، نسبت نسبی و سببی نیست. پس هر چیزی که انسان به وسیله او چیز دیگر را می‌شناسد، باید بین آن دو یک ربطی باشد؛<sup>1</sup> این ربط یا ربط علّیت است یا ربط معلولیت.

**بیان «برهان لم» در معرفت و ربط بین دو شیء**

ربط علّیت، یعنی آن چیزی که انسان آن چیز را می‌بیند و با آن، چیز دیگر را می‌شناسد، آن چیز اول، علّت وجود آن چیز دوم است؛ مثلاً انسان آتش را از دور می‌بیند، فوراً پی‌می‌برد که در آنجا یک حرارتی هست. با اینکه حرارت را حس نکرده و حرارت به بدن او نرسیده و خودش با حرارت تماس پیدا نکرده است، ولی از اینکه آتش را دیده است، مسلم می‌داند که حرارتی هم هست؛ چون آتش بی‌حرارت نمی‌شود. آتش علّت برای حرارت و هر علّتی مستلزم معلولش است، یعنی آتش لازمه دارد حرارت را، و حرارت ملزوم برای وجود آتش است؛ پس انسان که از دور آتش را دید، پی به وجود حرارت می‌برد.

این را می‌گویند: «از علّت به معلول پی‌بردن»؛ و اسم این در لسان ادبا و علما، «برهان لم» است.

**بیان «برهان إن» در معرفت و ربط بین دو شیء**

یک وقتی هم انسان معلول را می‌بیند و پی‌می‌برد که علّتی هست؛ مثل اینکه از پشت دیوار می‌بیند که دودی بلند است، مسلم می‌گوید که آنجا آتشی کرده‌اند. عکس آن مسئله اول است ها! در اول آتش دید، مسلم می‌گوید: دنبالش حرارتی هست، اما اینجا آتش را نمی‌بیند بلکه دود را می‌بیند و مسلم می‌گوید: آتشی هست! چون دود که بدون آتش نمی‌شود، آتشی باید باشد تا دود را درست کرده باشد؛ پس حالا که دود هست، این معلول است و دلالت می‌کند که به وجود آورنده دود، بوده تا اینکه این دود درست شده است.

اینجا انسان از معلول پی به وجود علّت می‌برد؛ این را می‌گویند: «برهان إن»، یعنی صحبت

<sup>1</sup> جهت اطلاع بیشتر بر قاعده «لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ»، رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۹۲ - ۹۷.

کردن از «ان»ی حکم.

### بیان «برهان مافوق لم» در معرفت و ربط بین دو شیء

یک وقتی انسان نه از علت پی می برد به معلول، و نه از معلول پی می برد به علت! بلکه خود یک چیزی را می بیند و می فهمد و می شناسد؛ مثل اینکه آتش را می آورند جلوی انسان می گذارند، و آن قدر انسان به این آتش نزدیک است که هم آتش را می بیند و تا دید، حرارتش را هم حس می کند، دود و بخار این آتش را هم حس می کند. مثل زمستان های سرد که سابقاً کرسی ها را گرم می کردند و یا منقل ها را پر ذغال می کردند و باد می زدند و در اطاق می آوردند، خُب فوراً انسان هم آتش را می بیند و هم اثرات آتش را!

اینجا دیگر از علت پی به معلول نبرده، یا از معلول پی به علت نبرده است؛ اینجا از خود چیز، خود آن چیز را شناخته است. این را می گویند: «برهان فوق لم».

### راه های دستیابی به معرفه خدا

ما در این دنیا آمدیم و می خواهیم خدا را بشناسیم، و بالأخره مفرّ و گریزی که نیست، انسان باید خدا را بشناسد؛ حال خدا را با چه بشناسیم؟

برویم سراغ «برهان ان» که می گوید: خداوند علیّ اعلیّ موجوداتی را در عالم خلق کرده و معلول بدون علت نمی شود، پس این زمان و زمین و آفرینش و باد و باران و ابر و زلزله و صاعقه و تغییرات زمینی و آسمانی و... همه اینها دلالت می کند بر اینکه یک خدایی هست و اینها را به وجود آورده است. بنا دلالت بر بنا می کند؛ شما در هر شهری، هر مملکتی و هر دهکوره ای بروید و یک ساختمانی ببینید، حکم می کنید که این را یک بنایی ساخته است، چون بنا بدون بنا و مهندس نمی شود.

فرشی که زیر پای شما افتاده، تا دیدید می گویند که این را یکی بافته است؛ فرش که خود به خود به وجود نمی آید، این مسلم است! از معلول پی به علت می برد.

غذایی که طبخ شده را فوراً دیدید، می گویند این را یک نفر پخته است، و نان سنگک را یکی از تنور در آورده.

در را نجاری، رنده کاری و ارّه کاری کرده و بعد هم او را صیقل زده و به این صورت در آورده است، سنگ را کسی تراشیده و به دیوار مسجد نصب کردند؛ خود به خود سنگ به این شکل در نیامده، این مسلم است دیگر!

### کیفیت دستیابی به معرفت اجمالی در حدیث اعرابی

عربی آمد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و استدلال کرد بر توحید و بر اینکه خداوند علیّ اعلیّ آسمان و زمین را خلق کرده؛ استدلالش این بود که:

الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ أَثَرُ الْأَقْدَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ؛ أَسْمَاءُ ذَاتُ أُبْرَاجٍ وَ أَرْضُ ذَاتِ فِجَاجٍ لَا تَدُلُّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ!<sup>1</sup>

به او گفتند که: «خدایت را از کجا شناختی؟» گفت:

من در راه می روم و می بینم پشک شتر افتاده، این دلالت می کند که از این راه یک شتری عبور کرده است. در راه حرکت می کنم و می بینم جای قدم انسان است، این دلالت می کند که یک آدمی از اینجا گذشته.

آیا این آسمان با این علو و ارتقای رُتبتی که دارد و این بروج مختلفی که دارد، و این زمین با این شکاف ها و این آثار، دلالت نمی کنند که خدای لطیف و خبیری است و اینها را آفریده؟!

این همان از معلول به علت پی بردن است!

### مساوی بودن معرفت اجمالی با دین العجائز و ضعيفان!

از پیرزنی - آن پیرزن هایی که چرخ داشتند و در منزل که بودند پنبه و پشم را بر می داشتند و

<sup>1</sup> مرآة العقول، ج ۷، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۱۳۴.

با آن چرخشان می‌رشتند - سؤال کردند که: «خدایت را به چه شناختی؟»، گفت:

من همین قدر می‌دانم که وقتی این پنبه و پشم را برمی‌دارم و می‌زنم به این چرخ و حرکت می‌دهم، این به صورت ریسمان درمی‌آید؛ وقتی دستم را برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و دیگر هیچ خبری نیست، پنبه و پشم به جای خودش است و تبدیل به ریسمان هم نمی‌شود؛ آن وقت چطور دستم را از چرخ برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و حرکت نمی‌کند و حرکت این چرخ به دست من است، پس حرکت این چرخ بزرگ هم به دست خداست! این آسمان و این زمین و این گردش، یک گرداننده‌ای دارد که اگر گرداننده نداشته باشد نمی‌گردد و می‌ایستد.

از آن چرخه که گرداند زن پیر \*\*\* قیاس چرخ گردنده همی گیر<sup>1</sup>

«و علیکم بدین العجائز»<sup>2</sup> که فرمودند: «بر شما باد به دین پیرزن‌ها!» یعنی همین طوری که دین و آیین پیرزن‌ها از روی همین «از راه معلول پی به علت بردن» درست شده، بر شما باد که از این دست برنارید! لا اقل این مقدار خدا را بشناسید؛ خب این یک قسم است.

**سیر آفاقی یعنی دین العجائز و از معلول به علت رسیدن!**

و سیر آفاقی هم این‌طور است که انسان این‌طرف و آن‌طرف برود و گل‌ها، صحنه‌ها، بوستان‌ها و آبشارها را تماشا کند، تفکر کند و تأمل کند و در دقت و تیزی نظر نسبت به این صنوع غریب، پی‌ببرد

<sup>1</sup> خمسة نظامی، منظومه خسرو و شیرین، در استدلال نظر و توفیق شناخت.  
<sup>2</sup> الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۸، تعلیقه ۴:

«در احادیث مثنوی، طبع دوم، ص ۲۲۵ - ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

هم در اول [آخر] عجز خود را او بدید \*\*\* مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: «علیکم بدین العجائز»؛

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است؛ رجوع کنید به: إتحاف السادة المتّقین، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحت آن آورده است؛

آیه‌الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب الفردوس الاعلی، طبع سوم، ص ۲۲۴ آورده است: «و لعل هذا المراد من الكلمة المأثورة: «علیکم بدین العجائز.»»

و آیه‌الله حاج سید محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه «مأثورة» شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصلاة والسلام مأثور نیست. و احدی از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.»

حافظ ابو الفضل محمد بن طاهر بن احمد مقدسی در کتابش: تذکرة الموضوعات، ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «علیکم بدین العجائز» دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیح‌ای و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبدالرحمن بیلمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.»

و جماعتی از علما مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوفه عامه می‌باشد؛ قوشجی در شرح تجرید گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود، عجزه‌ای گفت: «خدا می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ) و بر این اساس میان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. «سفیان گفت: «علیکم بدین العجائز.»»

محقق قمی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در السنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده آن است که: «این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبر عالم.»»

و سید الحکماء سید داماد - قدس سره - در الترواحح السماویة، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علما نقل کرده است که: «علیکم بدین العجائز» از موضوعات است.»

و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد، ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که: «چون آخر الزمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود، فعلیکم بدین اهل البادية والنساء! ففوا علی ظواهر الشریعة و ایاکم و التعمق إلی المعانی الدقیقة! ای فإنه لیس هناك من یفهمها.» - انتهی.»

بر اینکه خالق عظیم است، و الا نمی‌توانست چنین صنعی بر این اساس استوار کند. و غالب مردم دنیا از الهیین، فلاسفه، حکماء، بزرگان که خدا را می‌شناسند، از همین راه است؛ از راه معلول به علت است.

خب راه هم، راه خیلی خوبی است، قرآن هم ما را به این راه دعوت می‌کند، می‌گوید: از این راه بروید! سیر آفاقی هم همین است که انسان از معلول پی به علت می‌برد؛ البته به یک معنا! ولیکن این راه، علت را نشان می‌دهد، اما آیا علت را آنطوری که باید و شاید نشان می‌دهد یا نه، علت را از یک‌جانب و از یک‌طرف نشان می‌دهد؟!

آن کسی که از دور، دود را می‌بیند مسلم حکم می‌کند که آنجا آتشی هست، در این شکی نیست! اما آیا به حقیقت آتش رسیده است؟! کیفیت آتش را لمس کرده است؟! وجود آتش برای او مشهود شده است؟! این آتش از چه نوعی است؟! از ذغال است، از هیزم است، از اثر اصطکاک دو جسم است، از جریان برق است، از به هم خوردن دو سنگ چخماق است، و یا این آتش از نفت است، از بنزین است، از ذغال‌سنگ است، از کجا این آتش پیدا شد؟!

اینها که روشن نیست! فقط اجمالاً می‌گوید: آتش هست، پس اجمالاً از راه دور می‌گوید که اینجا علتی هست!

این خیلی فرق می‌کند با آن کسی که در پشت دیوار، همین که دارد دود را می‌بیند، عین آتش را هم ببیند که این آتش چیست، ماده آتش چیست، و خود آتش را ادراک کند و لمس کند، و او و آثار او برای این شخص مشهود باشد؛ خیلی تفاوت دارد!

### معرفت تمام موجودات به خداوند از پشت پرده و از راه دور

تمام موجودات خدا را می‌شناسند، اما از دور می‌شناسند؛ من وراء حجاب و من وراء ستر ادراک می‌کنند. کسی نمی‌تواند انکار کند! ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> چه کسی می‌تواند در وجود پروردگار شک کند؟!

اما آن کسی که بخواهد از معلول به علت پی‌ببرد، به علت پی‌برد در حدود سعه معلول؛ یعنی علت، نازل شده و پایین آمده و معلول را ایجاد کرده است، پس هر معلولی نمایشگر علت است به اندازه وجود خودش، نه به اندازه وجود علت. اگر به اندازه وجود علت، معلول می‌توانست علت را نشان بدهد که معلول نبود، بلکه علت بود.

یک نقاش زبردست که تابلوهایی می‌کشد، شما هر تابلویش را که تماشا کنید، آن نقاش را در حدود این تابلو به شما نشان می‌دهد نه حقیقت نقاش را! ممکن است که آن نقاش، نقش‌های عجیب و غریب‌تری بتواند بکشد و شما ندیده باشید. پس، از اینکه این نقش را می‌بینید، نقاش را نمی‌توانید ببینید؛ بلکه آن نقاش را در این کادر می‌توانید ببینید، نه نقاش را با وجود اطلاق و سعی خودش!

خوب توجه می‌کنید چه عرض می‌کنم؟!

در فریب نقش نتوان خامه نقاش دید \*\*\* ورنه در این سقف زنگاری، یکی در کار هست<sup>۲</sup> آن وحدت نقاش را انسان از نقش نمی‌تواند ادراک کند، بلکه نقش‌ها را می‌بیند؛ اما آن علم، آن ملکه و آن قدرتی که در نقاش هست و می‌خواهد نقش کند، می‌آید به سر این خامه و این قلم - که قلم هم قلم واحد است - و روی این تابلو و کاغذ می‌کشد، این ادراک نمی‌شود و عین نقش ادراک می‌شود. آن وحدت ادراک نمی‌شود، بلکه این کثرت ادراک می‌شود؛ و تا وحدت ادراک نشود، نقاش ادراک نمی‌شود!

### شناخت محدود علت از راه شناخت معلول

<sup>۱</sup> سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۴: «رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق‌کننده آسمان‌ها و زمین است؟!»  
<sup>۲</sup> مجموعه رسائل (فیض کاشانی)، ج ۱، ص ۳۳.

بنابر این انسان در این دنیا به هر معلولی برسد، به علت پی می‌برد؛ اما از دریچه کوتاه، از صفحه خاص و از وجهه خاص. مثل اینکه انسان عکس کسی را از نیم‌رخ می‌بیند خب این طرف صورتش را می‌بیند، آن طرف را که نمی‌بیند؛ آن طرف را ببیند، این طرف را نمی‌بیند؛ جلوی صورت را ببیند، پشت را نمی‌بیند؛ از بالا از کسی عکس برداری کنند، صورت را نمی‌بیند؛ همه اینها از یک وجهه است!

### تمثیل مولانا درباره غفلت مردم از حضور علت در دل هر معلول

اگر انسان بتواند علت را در معلول ببیند، این نباید دیگر معلول ببیند، باید علت را ببیند. اگر بخواهد علت را در معلول ببیند، باید اول علت را ببیند و الا تا هنگامی که نظر به معلول دارد، علت را نخواهد دید؛ از یک طرف دارد می‌بیند، این معرفت نیست، علم نیست! عیناً مانند آن مثال خیلی خیلی خوبی است که می‌گوید:

روستایی گاو در آخور بیست \*\*\* شیر گاو خورده و بر جایش نشست<sup>1</sup>

روستایی - یعنی آدم دهاتی - گاو را آورده بود و در آخور بسته بود، شیر هم آمد تمام این گاو را خورد و جای سر گاو خوابید؛ روستایی شب سوی آخور آمد و رفت که یک استمالتی از گاو کند و به او آب بدهد، و آمد کنار شیر و په سر و پا و دم شیر دست مالید و خیال می‌کند گاو است، دیگر خبر ندارد، شب است، تاریک است، اطلاع ندارد و نمی‌بیند چه خبر است!

گفت شیر از روشنی افزون بُدی \*\*\* ز هره اش بدریدی و دل خون شدی<sup>2</sup>

فوراً ز هره ترک می‌شد! این شیر است! من کجا دارم دست می‌مالم؟ به سر و کله و یال شیر دارم دست می‌مالم!

### معرفت به معالیل، مصداق بارز آیه (بِنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ)

خب، شب است، تاریک است، انسان از دور پی به معلول می‌برد، و از معلول پی به علت می‌برد و می‌گوید که: خدا چنین است و چنان است و اسماء دارد و صفات دارد و هزار اسم است و این اسم بر آن اسم غالب است و آن اسم بر این اسم چنین است و چنان است و احکام و...؛ اما همه اینها (أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ)<sup>3</sup> از دور تماشا کردن است!

یک وقتی که شما می‌پرسید: آقا، شهر آذربایجان چگونه است؟ چه شکلی است؟ به شما می‌گویند: از اینجا باید بروید، در فلان نقطه هوایش چنین است، وسعتش چنان است، مردمانش این‌طور صحبت می‌کنند، مساجدش این‌طور است، این‌طور است، این‌طور...؛ این خیلی فرق دارد تا اینکه شما خودتان در آن شهر بروید و یک ماه، یک سال بمانید، دکان‌هایش را ببینید، مساجدش را ببینید، تیمچه‌اش را ببینید، با مردمانش صحبت کنید، شما را ضیافت بکنند، اخلاقشان را ببینید، رفتارشان را ببینید!

### ناقص بودن معرفت خداوند از راه معلول

پس انسان هیچ موجودی را نمی‌تواند از راه معلول بشناسد! شناختن از راه معلول، معرفت نیست، بلکه معرفت منوجه است؛ و معرفت منوجه، معرفت علی‌الاطلاق نیست؛ خلاصه، معرفت منجمیع الوجوه [معرفت] می‌شود.

### لزوم مطالبه معرفت به حق المعرفة

یعنی آن کسی که باید خدا را بشناسد به حق المعرفة، نباید به معرفت معلولی اکتفا کند، و الا حق المعرفة برای او پیدا نمی‌شود. این معرفت، معرفت ناقص است. این معرفت، معرفت عجایز است، برای پیرزن هاست!

چه کردی فهم از دین العجائز \*\*\* که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟!

<sup>1</sup> مثنوی معنوی، دفتر دوم.

<sup>2</sup> همان.

<sup>3</sup> سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۹:

«ایشان از راه دور و درازی صدا زده می‌شوند.»

برون آی از سرای امّ هانی \*\*\* بخوان مُجمل حدیث «لَنْ تَرَانِي»!<sup>1</sup>  
باید از خانه بیرون آمد و دین عجایز را هم کنار گذاشت و به آن استدلال عرب هم که: «الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ»، اکتفا نکرد!

البته معرفت آن مرد اعرابی در همین حدود بوده و این هم بسیار خوب است! این از شرک هزار درجه بالاتر است، ولی این با ایمان مطلق که شهود و مقام لقاء باشد، هزار هزار سال فرق دارد!

### استحسان معرفت اجمالی و عدم رجحان آن نزد شارع

و به همه هم تکلیف نمی‌کنند که شما بایستی به مقام و معرفت مطلق برسید؛ البته برای هر کس، هر درجه‌ای از معرفت که برای او حاصل بشود خوب است. از معلول پی به علت بردن هم خیلی خوب است و این هم یکی از راه‌های معرفت است که انسان به آن دعوت شده در مقابل جهل مطلق! ولیکن انسانی که انسان است و مرد است، دیگر نباید از عجایز تبعیت کند و دین عجز را بر خود بیسندد و بگوید که: دستم را از چرخه برمی‌دارم چرخه می‌ایستد، و وقتی دستم را می‌گذارم چرخه هم می‌گردد، پس این آسمان و این زمین و این انسان و این نطفه و این جنین و این شیر و این دم و دستگاه، یک خدایی دارد! باید آمد و دید!

حضرت سجّاد می‌فرماید:

يَا عَزَفْتُكَ؛ «خدایا من تو را به خودت شناختم!»

نه به موجودات، نه به کوه، نه به آسمان، نه به زلزله، نه به قضا، نه به قدر، نه به «فَسَخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقِضِ الْهَمَمِ»<sup>2</sup>، نه به باده‌ها، نه به کشتی‌ها و جریان آب‌ها؛ به اینها من تو را شناختم، من تو را به خودت شناختم! شناختم تو را به خودت و تو مرا دلالت کردی بر خودت و تو مرا خواندی به سوی خودت و اگر تو نبودی که من نمی‌دانستم که تو کیستی؟

### لزوم دیدن خدا در همه جا!

اینکه «من تو را به خودت شناختم»، می‌شود: **حَقَّ الْمَعْرِفَةُ**؛ یعنی اوّل که من چشم باز کردم و آدمم با آن سریره و ذات و فطرت، وجود خالق را إدراک کنم، در اوّلین وهله چشمم به تو افتاد، غیر از تو کسی را ندیدم تا اینکه به وسیله او به سراغ تو بیایم، و نشانی خانه تو را از او بگیرم و او به من

<sup>1</sup> گلشن راز، ص ۲۵.

تو از عالم همین لفظی شنیدی \*\*\* بیا بر گوی کز عالم چه دیدی؟  
چه دانستی ز صورت یا ز معنی \*\*\* چه باشد آخرت چونست دنیی؟  
بگو سیمرغ و کوه قاف چپود؟ \*\*\* بهشت و دوزخ و اعراف چپود؟  
کدام است آن جهان کان نیست پیدا \*\*\* که یک روزش بود یک سال اینجا!  
تا اینکه می‌فرماید:

دلیران جهان آغشته در خون \*\*\* تو سر پوشیده ننهی پای بیرون  
چه کردی فهم ازین \*\*\* «دین العجائز» \*\*\* که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟  
زنان چون ناقصان عقل و دینند \*\*\* چرا مردان ره ایشان گزینند؟  
اگر مردی برون آی و سفر کن \*\*\* هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن  
تا اینجا که فرموده است:

برون آی از سرای «امّ هانی» \*\*\* بگو مطلق حدیث «مَنْ رَأَى»!  
گذاری کن ز کاف و نون کونین \*\*\* نشین بر قاف قرب قاب قوسین!  
دهد حق مر ترا هرچ آن بخواهی \*\*\* نمایندت همه اشیا کما هی

\*\*\* خ: ل: از دین العجائز.

<sup>2</sup> اقتباس از نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۹۰:

«وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "عَزَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسَخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقِضِ الْهَمَمِ"»

نشانی بدهد که: این کار را بکن، آن کار را بکن تا اینکه بعد، به خانه خدا برسی و او را در خانه پیدا کنی! تا چشم باز کردم، تو را دیدم! با وجدان، تو را حس کردم! و با دل، تو را شاهد بودم؛ اَنْتَ شَاهِدٌ لِي وَ مَشْهُودٌ!<sup>1</sup>

### تفسیر حدیث امیرالمؤمنین در باب رؤیت خداوند در همه چیز

«و رأيتك في كل شيء»،<sup>2</sup> «و لا يخلو منك شيء»،<sup>3</sup> «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه»،<sup>4</sup> امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«من چیزی را ندیدم مگر اینکه با آن چیز و قبل و بعد، خدا را دیدم!»

یعنی نظر که به هر موجودی از موجودات افتاد، اول نظر به خدا افتاد؛ و به دنبال نظر به خدا موجودات نیز معلوم و مشهود من شدند. پس خدا وجودش ظاهرتر است از وجود معلول، و قوی‌تر است از وجود معلول، و روشن‌تر است از وجود معلول، تا اینکه انسان بخواهد از معلول برود و او را پیدا کند! چون همین معلول، همین مقدار ظهور و روشنایی که در خلقت دارد، این را از علت گرفته؛ پس علت در وجود معلول باید ظاهرتر باشد از وجود معلول برای خود معلول!

هر یک از معلولات و مخلوقات که در عالم به وجود آمده است، از خدا بوده؛ پس خدایی بوده تا این معلول پیدا شده است، خدایی در رتبه اول بوده تا به وسیله او مخلوقی پیدا شده است. پس این مخلوق در اصل وجودش قائم به خداست، و صرف نظر از این قیام، هیچ نیست؛ آن وقت انسان چگونه به او نظر بیندازد و او را مرآی و منظر خود قرار بدهد، و حکم صغری و کبری و معلومات برای مسئله خود قرار بدهد و از او پی به آن مجهولی که خداست ببرد؟! اصلاً این غیر معقول است! چون همین که انسان این مخلوق را قرار داد، «قرار داد» یعنی خدا را قرار داد؛ چون این معلول بدون خدا وجود ندارد! این معلوم و مسئله‌ای را که قرار دادیم و می‌خواهیم از آن مجهول را پیدا کنیم، در شکم همین معلوم مسئله آن مجهول ما خوابیده است و اگر ما درست به این معلوم نظر کنیم، همان مجهول را پیدا کردیم!

این جدایی ندارد؛ این قدر ربط قوی است و این قدر شدید است و این قدر نور وجود و ظهور پروردگار در موجودات شدید است که از شدت ظهور، به خفاء کشیده و إدراک نمی‌شود! این از شدت ظهور است و الا غیر از او که چیزی نیست!

بنابر این ما کدام معلولی را، کدام آفریده شده‌ای را و کدام مخلوقی را می‌توانیم در نظر بگیریم که او ما را به خدا دلالت کند؟! همین که ما نظر کردیم به آن معلول، نظر به خدا کردیم! اگر آن جنبه اصالت وجود و ظهور نور پروردگار را از این معلول برداریم، که عدم است و هیچ نیست! پس اینکه می‌توانیم به این معلول نظر کنیم، به واسطه همان نور پروردگار بوده که در این هست؛ پس نظر اول به پروردگار افتاده است که پیدا شده است! آن وقت ما کجا می‌توانیم بنشینیم و فکر کنیم و از معلول پی به وجود خدا

<sup>1</sup> اقتباس از سوره بروج (۸۵) آیه ۳: «و شاهد و مشهود».

<sup>2</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۵۰، ذیل دعای عرفه (با قدری اختلاف).

<sup>3</sup> کفایة الأثر، ص ۲۵۶ (با قدری اختلاف).

<sup>4</sup> توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت "ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله" مرحوم صدر المتألهين در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری، راجع به کیفیت تقوّم معلوم به علت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألهين پس از بیان روایت، مرفوعاً از امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است:

"و روی معه و فیه؛ یعنی: ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و معه و فیه."  
و مرحوم عالم ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در أسرار الصلاة، ص ۶۵ گوید: "قوله علیه السلام: (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) ما نظرت إلى شيء إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه" و در رساله لقاء الله، خطی ص ۷ گوید:

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "ما رأيت إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه."

بیریم؟!

خوب توجه می‌کنید که مسئله به کجا دارد می‌رسد؟!

### تفسیر فقراتی از ذیل دعای عرفه

حضرت سیدالشهدا علیه السلام در ذیل دعای عرفه که منتسب به ایشان است<sup>۱</sup> می‌فرماید:

**كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟!<sup>۲</sup>**

«چه قسم استدلال بشود بر وجود تو، به واسطه این مخلوقاتی که در اصل وجودشان احتیاج به تو دارند؟! (در اصل وجود!)»

آخر مگر این معلول نمی‌خواهد خدا را معرّفی کند؟! مُعرّف باید باشد! پس قبل از مقام تعریف و معرّفیت باید موجود باشد و بعد معرّف باشد، اما این در وجود خودش به تو بستگی دارد! پس قبل از معرّفیت، در وجود بسته به توست، همین‌که می‌خواهد موجود باشد، قیامش به توست؛ آن وقت ما چه قسم از مرحله وجود بگذریم و در مرحله ثانی نظر استقلالی به او بکنیم و بگوییم: تو بیا معرّف خدا بشو!

اصلاً تویی نیست، خبری نیست! این «تو» قائم به خداست! پس همین‌که گفتیم: تو بیا! وجود «تو» را که ثابت کردیم، قبل از اثبات وجود «تو» خدا ثابت شده است. اصلاً قبل از «تو» خدا آمده، قبل از «من» خدا آمده، قبل از «او و شما و ایشان» خدا آمده، و قبل از همه ضمائر؛ ضمائر عربی مرفوع متصل و منفصل: «هُوَ هُمَا هُم هِيَ هُمَا هُنَّ أَنْتَ أَنْتُمَا أَنْتُنَّ أَنَا نَحْنُ»، چهارده تا ضمیر است؛ در فارسی هم که از شش تا بیشتر نیست: «من تو او ما شما ایشان»؛ هر گروهی برای خودش یک مقدار ضمائر خاصی دارند. قبل از اینکه این ضمائر پیدا بشود، خدا پیدا شده است؛ خیلی مسئله عجیب است!

### كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ!?

آدم می‌خواهد برود منزل جناب آقای علی آقا، که در آنجا ایشان را ملاقات کند، نابینا هم هست مثل بنده؛ آن وقت می‌آید دست علی آقا را می‌گیرد و می‌گوید: علی آقا علی آقا، من را محض رضای خدا به منزل علی آقا هدایت کن! می‌گوید: «علی آقا» مرا به منزل «علی آقا» هدایت کن! بابا، علی آقا به چه هدایت کند؟! علی آقا خودش است! قبل از اینکه به منزلش برسی و به منزل هدایت بشوی، به علی آقا همین دست زدی، به علی آقا رسیدی.

به هر موجودی که دست بزنی، قبل از اینکه دست شما به آن موجود بخورد، ذات مقدّس پروردگار در آنجا حاضر و ناظر است و سعه وجودی او هر موجودی را گرفته است؛ خدا که از مخلوقش خلو نیست، جدا نیست!<sup>۳</sup>

### حضور ذات حق در دل هر شیء

داخل فی الأشياء لا بالممازجة و خارج عنها لا بالمزايلة<sup>۴</sup> چنین سعه وجودی دارد! آن وقت انسان

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۲۵۱.

<sup>۲</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

<sup>۳</sup> الکافی، ج ۱، ص ۸۳.

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ حَبِيبَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ خَلُوَ مِنْ خَلْقِهِ، وَ خَلَقَهُ خَلُوَ مِنْهُ، وَ كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهُ تَعَالَى فَهُوَ مَخْلُوقٌ، وَ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.»»

<sup>۴</sup> توحيد علمی و عینی، ص ۲۱۰.

«مرحوم سبزواری - قدس الله نفسه - در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوّم معلول به علت گوید:

و هو متقومٌ بالعلّة، أي ليست العلة خارجة عنه بحيث لا مرتبة له خالية عنها و لا ظهور له خاليًا عن ظهورها؛ بل الظهور لها أولًا و له ثانيًا كما قال عليه السلام: «ما رأيتُ شيئًا إلا و رأيتُ الله قبله.» و قال: «داخلٌ في الأشياء لا بالممازجة و خارجٌ عن الأشياء لا بالمزايلة.» و أيضًا: «ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج.» و أيضًا: «مع كل شيء لا بمقارنة و غير كل شيء لا بمزايلة.» و أيضًا: «داخل في الأشياء لا كدخول شيء في شيء؛ خارج عن الأشياء لا كخروج شيء عن

در تمام عالم، کدام معلولی، کدام مخلوقی، کدام چیزی، کدام شیئی، کدام امر متصوّر و کدام امر متخیّل و موهومی را می‌تواند پیدا کند که این جدا باشد، آن وقت بگوید: محض رضای خدا بیا من را به او معرفی کن؟!

یک دانه پشه اگر بخواید شما را به خدا معرفی کند یا یک دانه پر کاه اگر بخواید شما را به خدا معرفی کند، همین پشه در اصل وجود و همان پر کاه در اصل وجودش که وجوب دارد با خداست! پس همین که شما به پر کاه دست زدید، از نقطه نظر معیّت ذات پروردگار با هر موجودی که من جمله از موجودات همین پر کاه است، پروردگار وجودش برای شما مشهود و معلوم بوده است؛ پر کاه رفت کنار! گم شد! علت آمد و معلولات گم شدند! برق عزّت درخشید و دیگر موجودی در مقابل آن موجود باقی نماند!

**كَيْفَ يَسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! أَيْ كَيْفَ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ؟!<sup>1</sup>**

«خدایا، آیا برای غیر از تو ظهوری هست که آن ظهور برای تو نباشد و آن ظهور دلالت کند ما را به سوی تو؟!»

### نور چراغ معالیل، وامدار نور خورشید عالمتاب

ما چراغ دست می‌گیریم و در شب تار حرکت می‌کنیم می‌رویم در هر جای تاریک به برکت و پرتو نور این چراغ، در آن تاریکی گمشده‌های خود را پیدا می‌کنیم و برمی‌داریم؛ چون در تاریکی گم شده است و اشیاء با همدیگر متمایز نیستند، نور باید بیاید تا اینکه اشیاء را از هم جدا کند، و انسان مطلوب خود را در بین جمیع اشیاء بر دارد! پس نور باید باشد!

آن چیزی که انسان می‌خواهد برود دنبالش و او را پیدا کند، موجودی است که به این چراغ دستی ما دارد نور می‌دهد! این قدر نور دارد که هزاران هزار چراغ را در عالم روشن کرده است! من جمله این چراغ دستی ما، من جمله این فکر ما، من جمله این قوای متخیّله ما؛ خب اینها چراغ است دیگر! با اینها می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم.

پس این چراغی که در دست گرفتیم و با او می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم، نور را از آنجا گرفته؛ آنجا یک نور تابناکی است که یک ذره و یک پرتوش افتاده و آن چراغ ما را روشن کرده است، آن وقت با این چراغ ما می‌خواهیم برویم او را پیدا کنیم؟! چون این ظهور از آنجا آمده است! مخلوقات و معلولات ظهوری ندارند که آن ظهور برای آنها باشد و برای خدا نباشد، تا با این ظهور دنبال آن

شیء. و ایضاً: «توحیدُهُ تَمَيِّزُهُ عَن خَلْقِهِ، وَ حَكْمُ التَّمَيِّيزِ بَيْنُونَهُ صِفَةٌ لَا بَيْنُونَهُ غَزَلَةٌ.» و بالجمله هذا متواترٌ بالمعنى. (انتهی).

التوحيد (للمصدق)، ص ۳۰۶:

«... هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَارَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايِنَةٍ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، وَ أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَ خَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ...»  
الكافي، ج ۱، ص ۸۵:

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ سَمْعَانَ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ: «بِمَا عَرَفْتَنِي نَفْسَهُ!» قِيلَ: وَ كَيْفَ عَرَفْتَكَ نَفْسَهُ؟ قَالَ: «لَا يُشْبِهُهُ صُورَةٌ، وَ لَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ، وَ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ، قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ، وَ خَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا وَ لَا هَكَذَا غَيْرُهُ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ مُبْتَدَأٌ.»»

<sup>1</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

موجودی که دارای ظهور نیست برویم!

فرض این است که این ظهور یک ذره از ظهورات ذات مقدّس اوست؛ عیناً مانند اینکه این چراغ فانوسی یا شمعی را که ما در دست می‌گیریم و با او می‌خواهیم برویم سراغ خورشید و خورشید را پیدا کنیم. در روز روشن خورشید در وسط آسمان، تمام زمین و زمان را روشن کرده و بالطبع همین چراغی که یک شمع است و در دست ماست؛ این هم نورش از خود خورشید است نه نوری جدای از آن! آن وقت با این می‌خواهیم خورشید را پیدا کنیم! آیا می‌شود؟!

### تمثیلی در باب راهجویان به معرفت اجمالی

بسی نادان که او خورشید تابان \*\*\* به نور شمع جوید در بیابان<sup>1</sup>  
چه بسیار آدم‌های نادان، خورشید تابان را در وسط بیابان، با نور شمع می‌جویند! کبریت می‌زنند، شمع را روشن می‌کنند و وسط ظهر می‌گویند: آقا بلند شو گردش کنیم می‌خواهیم برویم خورشید را پیدا کنیم!

عَلَمٌ چون بر فرزند شاه پرسا<sup>2</sup> \*\*\* چراغ آنجا نماید چون شب تار<sup>3</sup>  
وقتی خورشید طلوع می‌کند، دیگر چراغ‌های روشن و چراغ‌های زنبوری که فِش و فِش می‌کند و دم و دود و دستگامی بلند می‌کند، حکم شب تار است!  
این چراغ‌های زنبوری که انسان شب روشن می‌کند و چه جلال و شکوهی دارد، وقتی که صبح خورشید طلوع کرد و بالای آسمان آمد، این چراغ زیر پای خودش را هم دیگر نمی‌تواند روشن کند!  
طَلَعَ الشَّمْسُ أَيُّهَا العُشَّاقُ \*\*\* و استنارت بنوره الآفاق!<sup>4</sup>

### غیر خدا را چه توان است بر معرفتی کامل خدا؟!

پس بایستی که دنبال همان شخص حقیقی رفت، و آن شخص حقیقی را با خودش پیدا کرد، نه با چراغ زنبوری و چراغ الکلی و چراغ گازی و چراغ نفتی و...  
{إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ}؛<sup>5</sup> آمدید برای خودتان چراغ‌هایی را درست کردید و در یکی نفت و در یکی بنزین و در یکی گاز و... ریختید و اسمائی هم گذاشتید، هیچ‌کدام از اینها هم نمی‌توانند نشان بدهند!

### حضور همیشگی خداوند و عدم غیبت او

حضرت سیدالشهداء می‌فرماید:

<sup>1</sup> گلشن راز، ص ۱۹:

زهی نادان که او خورشید تابان \*\*\* به نور شمع جوید در بیابان

<sup>2</sup> یعنی خورشید.

<sup>3</sup> شرح الأسماء الحسنی، ص ۳۸۶:

علم چون بر فرزند شاه فرخار \*\*\* چراغ آنجا نماید چون شب تار

<sup>4</sup> دیوان منصور حلاج، ص ۲۲۶:

طلع العشق أيها العشاق \*\*\* واستنارت بنوره الآفاق

معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵:

«ای عاشقان و دلباختگان لقاء و جمال حضرت احدیت! اینک بدانید که خورشید طلوع کرده

است! و تمام افق‌ها به نور او روشن و منور گردیده‌اند!»

<sup>5</sup> سوره نجم (۵۳) آیه ۲۳. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۱۱:

«نیستند آنها مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها نام‌گذاری نموده‌اید. خداوند

به واسطه آنها هیچ‌گونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است.»

مَتَى غَبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟!<sup>1</sup>

«خدایا کی تو غایب بودی تا اینکه ما محتاج باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا کنیم که ما را به تو برساند؟!»

اگر تو غایب بودی، پیش ما نبودى، باید ما بیاییم از زید و عمرو سؤال کنیم: خدا کجاست؟! ما را به او برسانید! اما غایب نیستى، حاضرى! از همه چیز حاضرتى! از این دلیل حاضرتى! چون این دلیل و راهنما وجودش قائم به توست؛ پس تو اول هستى و دوم او! از ما به خودمان نزدیکترى؛ چون اول تو هستى بعد ما! ﴿وَوَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ نخوانده‌اید؟! ﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾<sup>2</sup>؛ ﴿وَوَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ در قرآن مجید نخوانده‌اید؟! پس اول تویی! وقتی اول تو هستى، تو حاضرى! وقتی خودت هستى سراغ چه برویم آقا جان!

جناب آقای آسید حسین - سلمه الله - اینجا حاضرند، جمال مبارکشان را تماشا می‌کنیم، آن وقت چقدر کوتاه فکری است که ما چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم: آقای آقا مجید، آقای آقا علی، بیا ما را دلالت کن ببر پیش آقای آسید حسین! ایشان می‌گوید: آخر مرد حسابی، مگر دیوانه‌ای تو؟! آقا جان، آقای محترم، ایشان نشسته‌اند در مقابل! جمالش، کمالش، تمام خصوصیاتش بر همه مشهود و معلوم است، و جای شک نیست، شبهه نیست، هیچ ایرادی نیست، غائب نیست! من شما را به چه کسی دلالت کنم؟! دلالت کنم؟!!

### ابیات فروغی بسطامی در باب حضور خداوند

خوب می‌گوید مرحوم فروغی بسطامی:

کی رفته‌ای ز دل که هویدا کنم تو را؟! \*\*\* کی گشته‌ای نهفته که پیدا کنم تو را؟!!

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور \*\*\* ...

اگر از انسان غائب باشد، آن وقت انسان می‌گوید: خدایا مرا به حضور بطلب! خُب این از اول

بود؛

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور \*\*\* پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

### مسجد و ظهور بودن همه‌جا، با حضور خداوند در دل هر موجود!

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری \*\*\* تا سجده‌گاه مؤمن و کافر کنم تو را<sup>3</sup>

خوب می‌گوید، خوب می‌خواند! می‌گوید: اگر تو بگذری، مؤمن و کافر همه سجده می‌کنند؛ چه بر کنشت بگذری چه بر مسجد! وقتی که جمالت طلوع بکند دیگر همه عالم مسجد می‌شود. پیغمبر هم فرمود:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا!<sup>4</sup> «برای من تمام زمین، مسجد و ظهور است.»

<sup>1</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

<sup>2</sup> سوره ق (۵۰) آیه ۱۶ و ۱۷.

<sup>3</sup> دیوان فروغی بسطامی، غزلیات، غزل شماره ۹.

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا؟! \*\*\* کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا؟!!

غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور \*\*\* پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدی که من \*\*\* با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد \*\*\* تا من به یک مشاهده شیدا کنم ترا

بالای خود در آینه چشم من ببین \*\*\* تا با خیر ز عالم بالا کنم ترا

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری \*\*\* تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا

خواهم شبی نقاب ز رویت برفکنم \*\*\* خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

<sup>4</sup> الأمالی (للصدوق)، ص ۲۱۶.

چون همه محل جلوه‌گاه پروردگار است!

حضرت سیدالشهداء می‌فرمایند:

وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ؟<sup>1</sup> «کی تو دور شدی تا این آثار و این معلولات، موجوداتی باشند که ما را به سوی تو برسانند و رهبری کنند؟!»

آخر باید دور باشی تا اینکه اینها که به ما نزدیک‌اند، ما را به تو که دوری برسانند. اما اینها که به ما نزدیک‌اند، نزدیکیشان به واسطه توست؛ تو نزدیکتری و اینها دورتر! پس انسان بخواد روی هر چیزی که نزدیک است دست بگذارد، می‌بیند او یک قدم جلوتر و نزدیک‌تر است! و این خیلی عجیب است! خلی خلی عجیب است!

عیناً مانند کسی که افتاده وسط دریا و دارد آب می‌خورد و دست می‌زند به این طرف و آن طرف و می‌خواهد آب را پس کند تا آب نخورد، ولی با همین پس‌کردن دارد آب می‌خورد! چون دریاست، اطرافش را همه آب گرفته است. یک سانتی‌متر از فضا که مملو از آب نباشد، در وسط دریا پیدا نمی‌شود؛ از این طرف و آن طرف همه آب است.

### کور بودن چشمی که خدا را بر خود مراقب نبیند!

آن وقت بعد می‌فرماید:

عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ<sup>2</sup> عَلَيْهَا رَقِيْبًا و خَسِرَتْ<sup>3</sup> صَفْقَةً عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُكَيْكَ نَصِيْبًا؛<sup>4</sup> «خدایا، آن چشمی که تو را بر خود مراقب نمی‌بیند، و آن چشمی که تو را نمی‌بیند، کور است.»

آن چشمی که همه موجودات را دارد می‌بیند، اما تو را نمی‌بیند؛ چراغ را می‌بیند، شمع را می‌بیند، در بیابان حرکت را می‌بیند، اما خورشید را نمی‌بیند!

تمام این قدرت‌ها، علم‌ها، حکومت‌ها، عزت‌ها، قدرت‌ها، این عجایب و این مراحل که عقل‌ها را دیوانه و متحیر می‌کند و بزرگان و فلاسفه را به زانو کشیده و عقول قویّه و عظیمه عالم را ذلیل و عاجز کرده است، تمام اینها را می‌بیند اما تو را نمی‌بیند؟! این چشم کور است! این چشم باید معالجه بشود!

### خسران برخی و سود برخی دیگر در بازار دنیا

و در این عالم و در این بازار داد و ستد که تمام مردم مشغول داد و ستدند، عمرها را دارند می‌دهند، سرمایه‌ها را دارند می‌دهند، عزت‌ها را دارند می‌دهند، سلامتی‌ها را دارند می‌دهند، شمس و قمر می‌گردد، روز و شب یکی پس از دیگری می‌آید، و تمام این سرمایه‌های ما را می‌گیرد! بخوایم یا نخواهیم!

عزت را می‌گیرد تبدیل به ذلت می‌شود، صحت را می‌گیرد تبدیل به مرض می‌شود، عمر را می‌گیرد تبدیل به لا عمر می‌شود، حیات را می‌گیرد تبدیل به لا حیات می‌شود؛ بر سر هر وجودی یک علم لا و یک پرچم لا افرشته می‌شود!

انسان امروز اسمش حی است، فردا لا حی؛ امروز صحیح است، فردا لا صحیح؛ امروز دارا است، فردا لا دارا؛ امروز عالم است فردا لا عالم؛ لا لا لا... در مقابل این لاها و این موجوداتی که ما از دست می‌دهیم، چه می‌گیریم؟ اگر محبت خدا باشد برده‌ایم و در این تجارت ضرر نکردیم و الا

---

«عَنْ إِسْمَاعِيلَ الْجُعْفِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أُعْطِيَتْ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ قَبْلِي: جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا، وَ أَجَلٌ لِي الْمَغْنَمُ، وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَ أُعْطِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلَامِ، وَ أُعْطِيَتْ الشَّفَاعَةُ."»

<sup>1</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

<sup>2</sup> خ ل: لا تزل.

<sup>3</sup> خ ل: خسرت.

<sup>4</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

ضرر است!

### محبت خداوند، بهترین سود بندگان در دنیای فانی

«خَسِرْتَ صَفْقَةً عَيْدٍ»؛ یعنی دست معامله آن بنده‌ای که در ازاء این سرمایه‌های وجودی که در دوران زندگانی خود در دنیا از دست می‌دهد، نتیجه‌اش محبت تو نباشد، این دست زیانکار است! این در دنیا آمده و رفته و زیان کرده است!

«بِكَ عَرَفْتِكَ»؛ حالا معنای این جمله معلوم شد که چیست:

«خدایا من تو را به خودت شناختم!» و هیچ موجودی مرا معرفی به تو نکرد. امام، تو را به ما معرفی نکرد؛ چون امام که می‌خواست ما را معرفی کند، قبل از وجودش تو بودی! و آن امامی که دارد با ما صحبت می‌کند قبل از صحبتش تو داری صحبت می‌کنی!

### چرایی تقدّم معرفت به خداوند بر معرفت به رسول خدا نه بالعکس

اللَّهُمَّ عَرَفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرَفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ<sup>1</sup>

«خدایا، تو خودت را به من بشناسان، اگر تو خودت را به من نشناسانی من پیغمبرت را نمی‌شناسم!»

نمی‌گوید: اللَّهُمَّ عَرَفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرَفْنِي رَسُولَكَ مَا عَرَفْتِكَ! خدایا، اوّل پیغمبرت را به من بشناسان، اگر پیغمبر را به من نشناسانی من تو را نمی‌شناسم! نه، پیغمبر را که انسان می‌خواهد بشناسد، قبل از شناسایی پیغمبر، خدا را شناخته و با نور خدا پیغمبر را شناخته است.

و این مطلب از پایین نمی‌رود بالا، از بالا می‌آید پایین! یعنی نور وجود مقدّس پروردگار، از آن مبدأ احدیّت طلوع می‌کند و عوالم کثرت را یکی بعد از دیگری طور می‌کند؛ نه اینکه موجودات معلولی، از سطح ظاهری این مخروط، از نقطه نظر معرفت می‌روند بالا و انسان را به آن نقطه اوج معرفی می‌کنند؛ این‌طور نیست!

### دالّ و مدلول بودن خداوند

بِكَ عَرَفْتِكَ وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ؛

«من تو را به خودت شناختم و تو مرا دلالت کردی بر خودت!»

دلّال وجود تو، خودت بودی؛ پس تو شدی دالّ و مدلول! معرّف و معرّف، عالم و معلوم، عاشق و معشوق!

### در بحث اتحاد عاقل و معقول

بحث عجیبی است در حکمت، بحث اتحاد عاقل و معقول که برهان هم بر اساس آن آمده است، و تمام آن بحث‌ها را این جمله حضرت سجّاد: «وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ» تمام کرده است. «تو مرا دلالت کردی بر خودت.»

دلالت‌کننده را می‌گویند: دالّ و دلّال؛ دلالت‌شده را می‌گویند: مدلول؛ «تو مرا دلالت کردی بر خودت»، پس تو دالّ و مدلول هستی در عین وحدت نه اینکه میز داشتی؛ اگر میز داشتی که میز در مقابل است! وقتی دالّ و مدلول خودت شدی، هم خودت عاشق هستی هم معشوق، هم عالم هستی هم معلوم، هم حاکم هستی هم محکوم، و و و ...

وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛

«و تو مرا دعوت کردی به سوی خودت.»

پس تو دعوت کردی، پس شدی داعی؛ به سوی خودت دعوت کردی، خودت شدی مدعو. خودت خواندی و خودت خوانده شده‌ای!

وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛

«اگر خودت نبود من نمی‌دانستم که تو کیستی، پس علّت اینکه من معرفت پیدا کردم که تو

<sup>1</sup> مصباح‌المتهجّد، ج ۱، ص ۴۱۱؛ إعلام‌الوری، ص ۴۳۲.

کیستی، خودت بودی!»

خودت در تمام مظاهر وجود من جلوه کردی و خودت را در این مظاهر به من شناساندی! و در آن ذیل دعای عرفه مطالب زیادی است که این را روشن می‌کند! در یکجا می‌فرماید:

تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَلَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ؛<sup>۱</sup>

«خدایا، خودت جلوه کردی در مظاهر عالم وجود و در کثرت، و در تمام این مظاهر خودت را به من معرفی کردی! در تمام این مظاهر!»

### دعوت به معرفت تام و عدم اکتفا به معرفت ناقص

خدا ان شاء الله قسمت و روزی کند که انسان برسد به این مقامات و ادراک کند! یعنی سعی کند که به آن دین العجائز اکتفا نکند ها! و بگوید: همین دین اجمالی و معرفت اجمالی بس است! خدا در روز قیامت از انسان چه سؤالی می‌کند؟ ما که خدا را قبول داریم! انسان بایستی که دنبال مسائل اجتماعی برود، دنبال مسائل سیاسی برود، دنبال مسائل اقتصادی برود، دنبال احکام برود، معرفت اجمالی همین قدر بس است! ما را دیگر عذاب نمی‌کنند!

صحبت عذاب نیست! حالا بگو خدا انسان را عذاب نکند، آخر این مسائل بدون شناسایی او به چه درد می‌خورد؟! «وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»؛ همه اینها از معرفت توست! همه اینها از شناسایی توست! وقتی تو پیدا شدی، همه اینها پیدا می‌شود؛ وقتی تو پیدا نشدی، همه اینها گم هستند! خداوند علی‌اعلیٰ به برکت وجود مقدس همین حضرت سجاد که ما را با این جملاتش که قبل از جملاتش طلوع وجود ذات مقدس پروردگار بود، و با این زبان با ما سخن گفت، ما را به حقیقت معرفت آشنا کند!

تمام درجات و جهل ما را تبدیل کند به درجات علم!

درجات و نقصان ما را تبدیل کند به جهت کمال!

و روز به روز بر درجات و معرفت و کمال، اضافه کند!

بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

<sup>۱</sup> اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۵۰:

«وَ أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ، وَ أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ...»  
الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶۷:

«تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات به‌طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!»